

نذر شیخ علی حزین

محمد ولی الحق انصاری*

بنارس مفتخر هست او بالآخر آرمید اینجا
غزال شعر چون از خوف صیادان رمید اینجا
نسیم تازگی در بزم خوش گویان رسید اینجا
چو او آمد به هند، آن مرغ زرین هم پرید اینجا
قدومش ساخته ذوق سخن سنجی مزید اینجا
بسی کس چون زنان مصر دست خود برید اینجا
به تحت شعر او طرز نوی آمد پدید اینجا
به شکل میرزا غالب گل رنگین دمید اینجا
زمانه از زبانش نغمه شیرین شنید اینجا
به دلها طنز او چون نوک نشتر می خلید اینجا
خدا رنگینی صبح بهاران آفرین اینجا
نماید این که شاید شاه انجم شد شهید اینجا
هجوم میگساران از خمس باده کشید اینجا
سخن سنجان شدند از دانش او مستفید اینجا
زیاد از طایران باغ دانش دانه چید اینجا
به شریان غزل خون نو و تازه دوید اینجا
برای گشتن شیرین نوا شهدهش مکید اینجا
متاع شعر داد و زیور شهرت خرید اینجا

حزین در میهنش چون گشت آواره، رسید اینجا
فضای هند از مشک دری شد باز عطرآگین
وجودش سازگار آمد فضای شعرخوانی را
به ایران مرغ دست آموز او بُد طایر معنی
سخن در پارسی در هند بوده شیوه پیشین
جمال یوسف شعرش چو خیره کرد چشمان را
به عهدش سبک هندی گشت پیچیده و فرسوده
ز فیضش در گلستان سخن تازه بهار آمد
نه بُد هندی ولی در هند او را شد پذیرایی
پذیرفتند لیک از وضع او گشتند آزرده
چو از ایران به گلزار بنارس آمد آن بلبل
به آب گنگ خورشید و شفق چون منعکس گردد
چو آن پیرمغان آمد بنارس گشت میخانه
رموز شعر از او آموختند ارباب فکر و فن
ز شهر معبدان این مرکز شعر و سخن گشته
فضای شهر از نعمات دلخوش کن به جوش آمد
لب نو باوگان باغ شعر و نکته پردازی
به شهر اهل علم آمد به بازار سخن فهمی

* استاد بازنشسته فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

خودش را هم به ایشان داد با کالای شعر خود
 به فرزندانِ رام و لچهمن او را زیست خوش آمد
 خیابانها کنون هم از زبان حال می گویند
 بنای کهنه هست اکنون کزان آواز می آید
 تمامی عمر باقی مانده را این جا به سر کرده
 به خاک فاطمین آمیخته شد خاکِ جسم او
 بیا و فاتحه خوان بر مزارش، هست خوابیده
 مگو این مرقدی هست آن کسی کو را حزین گویند
 شبی تو آمدی در خواب و خواندی مقطع زیرین
 «حزین از پای ره پیما بسی آوارگی دیدم
 عیار ژرف بینی خریداران چو دید اینجا
 بنارس شهر ایشان است او هم برگزید اینجا
 که آن گوینده دانا و فرزانه چمید اینجا
 ز ابر لب به شکل شعر گوهر می چکید اینجا
 بالآخر باده تلخ اجل را هم چشید اینجا
 اجل پیراهن هستی او را چون درید اینجا
 سخن گویی به فکر تازه و ذهن سدید اینجا
 بگو گنجینه شعر و ادب دارد کلید اینجا
 ولی امروز می آید برای بازدید اینجا
 سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا»

فریدالعصر می داند «ولی» خود را، حزین لاکن

برای احترام تو سر او هم خمید اینجا